

واژه‌ی انقلاب پس از انقلاب اسلامی معنایی متفاوت از مفهوم مدرن انقلاب دارد. اکنون انقلاب یادآور آرمان‌های آخرالزمانی اولین افراد پیش‌تر تا افق‌های بلند یاران آخرالزمانی سیدالشهداست. پیامبران که آمدند آرمان‌خواهی متولد شدند؛ پس انقلاب سابقه‌ای به قدمت بشر دارد؛ چرا که تاریخ با ظهور پیامبر خدا آغاز شد. وقتی رسولان الهی بر ظلم و جور خروشدند این معنا فراگیرتر شد و بعد از آنکه صدای "هل من ناصر سلالر شهیدان آسمان را لرزاند، این معنا در تاریخ ماندگار شد. معنایی که آسمان را تسخیر کرد؛ معنایی که انتظار را معنا بخشید؛ معنایی که امید و پایداری و صبر بر رنج‌ها را زنده داشت.

مرزبندی‌ها و مرزبندی‌های مدرن، معنای انقلاب را تا مبارزه‌ی عظیم مردم با دولت تقلیل داد. برخی انقلاب‌ها را در انقلاب‌های مارکسیستی خلاصه کردند و برای همین سقوط طاغوت در ایران را اساسا انقلاب نمی‌دانستند. انقلاب در عالم مدرن در چارچوب مرزهای همان عالم مدرن فهمیده می‌شد؛ و البته تاریخ مدرنیته مدت‌هاست به سر آمده است. اما پس‌مانده‌های دنیای مدرن هنوز مصرف دارد. و گرنه انقلاب چیزی نبود که روزی واقع شود و روزی دیگر به انجام رسد.

اگر عاشورا انقلابی عظیم است و کل یوم عاشورا، پس چگونه می‌توان انقلاب را جوری تعریف کرد که هیچ معنایی در زندگی برای آن متصور نباشد؟ شاید ما ارزش زندگی روزانه‌ی خود را ندانسته‌ایم که چنین شده است. انقلاب اسلامی ما اگر ریشه در اسلام دارد، و اگر با اشک بر سیدالشهدا آبیاری شده است، و منتظر طلوع خورشید است، نمی‌تواند هر روزی نباشد و در همه‌ی مکان‌ها حضور نداشته باشد.

آیا کل یوم عاشورا یعنی هر روز و در هر دوره‌ای باید با حکومتی ستمگر در مبارزه بود؟ در این صورت پس از پیروزی چه باید کرد؟ آیا پس از ظهور یومی می‌رسد که دیگر عاشورا نیست؟ شاید با چنین فهمی از انقلاب است که ما میان زندگی و انقلاب جدایی انداخته‌ایم، تا آنجا که ملاک انقلابی بودن ترک زندگی است. شاید هم زندگی در این دوران لوازمی دارد که دیگر با انقلاب قابل جمع نیست.

زندگی روزمره‌ی ما، همین خوردن، پوشیدن، سفر کردن، سکنی گزیدن، کار، تفریح، خواب و هزاران امر دیگر که شاید بی‌اهمیت جلوه کند، یوم و ارضی است که عاشورا و کربلا در آن جاری است، پس در همین زندگی نیز می‌توان حسینی به پیش رفت یا یزیدی ماند.

برای آنکه انقلاب اسلامی را در زندگی خود ببینیم لازم نیست معنای انقلاب را عوض کنیم؛ بلکه باید به باطنی دیگر از حقیقت آن راه یابیم. مسلما منظور این نیست که در زندگی باید حلال و حرام را رعایت کرد یا نباید از مدهایی پوشش غربی استفاده کرد. مسلم‌ترین که اکنون سخن ما درباره‌ی این نیست که باید برای انقلابی ماندن زنده پوش و ژولیده بود. و هم مدعی نیستیم که انقلابی بودن با زندگی به سبکی که در دوران سازندگی و البته پس از آن تا اکنون ترویج می‌شود، قابل جمع است.

سخن این است که آیا می‌توان به الگویی از جنس انقلاب اسلامی برای زندگی دست یافت تا دیگر ملاک انقلابی بودن ترک زندگی نباشد. اگر زندگی انقلابی به این معنی ممکن باشد، آن‌گاه هرکه انقلابی‌تر باشد پیشتر اهل زندگی است. آیا این جمع نامبارکی برای توجیه دنیازدگی نیست؟ و اگر چنین خطری در پس این معنا نهفته باشد، پس ما در سی‌وسومین سال انقلاب، چه الگویی برای آرمان‌خواهی داریم؟ آیا انقلابی بودن را به‌گونه‌ای می‌فهمیم که در شکل زندگی راهی ندارد؟